

خوابیدم بین خواب و بیداری دو نفر آمدند توی اتاقم به خانوم و به آقا!

شهدید سعید چندانی، شهدای مستبصر، شهدای رهیافته

متولد ۱۳۶۰ زاهدان. سعید در خانواده ای اهل سنت و حنفی مذهب در شب تولد حضرت مسیح(ع) متولد میشه. یه روز تو کارواشی که کار میکرد پاش سر میخوره و از چاه آویزان میشه طوریکه پاهاش بصورت باز به طرفین گیر کرده و فشار زیادی به لگن و بدنش وارد میشه.

میارنش بیرون و تا یک سال درد میکشه. میگفتن که خوب میشه ولی این مسئله به یک بیماری لاعلاج بدل میشه. هر روز مرض بیشتر شده و بدن ورم میکنه و لاغر میشه طوریکه نمیتونه راه بره. شکمش میاد بالا و پر از غده میشه، گلویش میگیره و پاش کج میشه. به دکتر مراجعه میکنن، کسی نتونست بفهمه که چه مرضی داره. میفرستن تهران. میرن پیش دکترای مختلف و بیمارستانهای متعدد و تشخیص میدن که سرطان بدخیمی داره. تومور استخوانی در لگن خالصه. غده ای از پاش بیرون آوردن و درمانهای مختلف میشه ولی پای راستش از چپش کوتاهتر میشه. تمام بدن مملو از مرض.

شیمی درمانی می کنن ولی دوباره عود میکنه و باز هم شیمی درمانی. موهایش میریزه و غذا هم نمی خوره. سعید خوب شدنی نبود. سعید زمین گیر شد و توان راه رفتن ازش گرفته میشه. دکترها جوابش کردن. قطع امید کامل. قرار بود زندگیشونو بفروشن و حتی اگه شده خارج از کشور درمان بشه.

مادرش تصمیم گرفت که سعید رو ببره مشهد و دخیل امام رضا(ع) بشه ولی بعد در بیمارستان امام خمینی تهران مجددا بستری میشه. یه شب که مادرش خیلی گریه میکرده و نماز میخونده کنار تخت سعید یکی از پرستارای بیمارستان بهش میگه: جمکران. مادر میره پیش رئیس بیمارستان. بهش میگه: جمکران چیه؟ هرچی هست جمکران بمن بده. اگه قرصه، اگه شربت، اگه پوشیدنی، اگه نوشیدنی... من جمکران میخوام. سعید رو با آمبولانس میبرن جمکران. اونجا یه اتاق میگیرن (اتاق شماره ۷). مادر از خدا میخواد که روسفید بشه و شفابگیره. آبان سال ۱۳۷۲ بود و شب شهادت حضرت فاطمه (س). سعید میگه:

خوابیدم بین خواب و بیداری دو نفر اومدن توی اتاقم به خانوم و به آقا. با هم عربی حرف میزدن. من به اونا اعتنایی نکردم. آقا کنارم نشست و سلام کرد. پتو رو از روی سرم برداشتم و از روی اجبار جواب دادم. آقا به نظرم آشنا اومد.

خانومه روبند و چادر سیاه داشت. چند دقیقه ای با هم صحبت کردیم راجع به یه موضوعی و با زبان عربی در صورتی که من عربی اصلا بلد نیستم ولی زبانشان را میفهمیدم. اون خانومه خودشو معرفی کرد و گفته: فاطمه زهرا(س) و گفت که چون مادرت خیلی گریه و التماس میکنه من سفارش شمارو به فرزندم مهدی (عج) کردم. آقا اونو شفا میده و

بهش میگه که شما عمر زیادی نخواهی داشت. و در حرم حضرت رضا(ع) دفن خواهی شد.
 بعد از رفتن این بزرگواران سعید پامیشه. مته یه آدم سالم شروع میکنه به راه رفتن.
 سعید شفا یافت.
 به خانواده اش گفته بود که من سه سال بیشتر مهمان شما نیستم. بعد از شفا گرفتن
 سعید وارد مدرسه
 علمیه میشه تا درس حوزوی بخونه. .. بعد **توسط یک وهابی کور دل مسموم و در سال
 ۱۳۷۵ به شهادت میرسد.**
 قبرش: حرم حضرت رضا(ع) صحن جمهوری اسلامی بلوک ۹۳

دو نفر از دکترای معالج سعید:

دکتر محسن توانا رئیس درمانگاه مسجد جمکران.
 دکتر غلامرضا باهر استاد دانشگاه و رئیس بیمارستان آیت ... گلپایگانی..